

### دلخوشي دادن سام سيندخت را

چو گردي به مردي میان را ببست  
يکي باره زیر اندرش همچو باد  
نه آواز داد و نه بر گفت نام  
بگویند با سرفراز جهان  
به نزد سپهبد یل زابلی  
به نزد سپهبد جهانگیر سام  
بگفت و بفرمود تا داد بار  
به پیش سپهبد خرامید تفت  
ابر شاه و بر پهلوان زمین  
رده بر کشیده ز در تا دو میل  
سر پهلوان خیره شد کان بدید  
بکش کرده دست و سر افکنده پست  
فرستادن زن چه آیین بود  
ز من گردد آزرده شاه رمه  
برآرد به کردار سیمرغ بال  
غلامان و پیلان آراسته  
به نام مه کابلستان دهید  
زبان کرد گویا و دل شادکام  
رسیده بهی و بدی رفته دید  
سمن پیکر و سرو بالا بدند  
بفرمود کآمد بجای نشست  
همه يك بدیگر برآمیختند

چو شد ساخته کار، خود برنشست  
يکي ترگ رومي به سر بر نهاد  
بیامد گرازان به درگاه سام  
به کار آگهان گفت تا ناگهان  
که آمد فرستاده کابلی  
ز مهراب گرد آوریده پیام  
بیامد بر سام یل پرده دار  
فرود آمد از اسپ سیندخت و رفت  
زمین را ببوسید و کرد آفرین  
نثار و پرستنده و اسپ و پیل  
یکایک همه پیش سام آورید  
پر اندیشه بنشست بر سان مست  
که جایی کجا مایه چندین بود  
گر این خواسته زو پذیرم همه  
وگر بازگردانم از پیشش، زال  
برآورد سر گفت کاین خواسته  
برید این به گنجور دستان دهید  
پری روی سیندخت بر پیش سام  
چو آن هدیه ها را پذیرفته دید  
سه بت روی با او به یکجا بدند  
گرفته یکی جام هر يك به دست  
به پیش سپهبد فرو ریختند

چو با پهلوان کار بر ساختند  
چنین گفت سیندخت با پهلوان  
بزرگان ز تو دانش آموختند  
به مهر تو شد بسته دست بدی  
گنه کار گر بود مهراب بود  
سر بی گناهان کابل چه کرد  
همه شهر زنده برای تواند  
از آن ترس کاو هوش و زور آفرید  
نیاید چنین کارش از تو پسند  
بدو سام یل گفت با من بگوی  
تو مهراب را کهتری گر همال  
به روی و به موی و به خوی و خرد  
ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی  
بدو گفت سیندخت کای پهلوان  
یکی سخت پیمانت خواهم نخست  
که از تو نیاید به جانم گزند  
مرا کاخ و ایوان آباد هست  
چو ایمن شوم هر چه گویی بگوی  
نهفته همه گنج کابلستان  
جزاین نیز هر چیز کاندر خورد  
گرفت آن زمان سام دستش به دست  
چو بشنید سیندخت سوگند او  
زمین را ببوسید و برپای خاست  
که من خویش ضحاکم ای پهلوان!

ز بیگانه خانه بپرداختند  
که بارای تو پیر گردد جوان  
به تو تیرگی ها برافروختند  
به گرزت گشاده ره ایزدی  
ز خون دلش دیده سیراب بود  
کجا اندر آورد باید به گرد؟  
پرستنده و خاک پای تواند  
درخشنده ناهید و هور آفرید  
میان را به خون ریختن در مبند  
از آن کت بپرسم بهانه مجوی  
مر آن دخت او را کجا دید زال؟  
به من گوی تا باکی اندر خورد؟  
بر آن سان که دیدی یکایک بگوی  
سر پهلوانان و پشت گوان  
که لرزان شود زو بر و بوم و رُست  
نه آنکس که بر من بود ارجمند  
همان گنج و خویشان و بنیاد هست  
بگویم، بجویم بدین آب روی  
بکوشم رسانم به زابلستان  
بیابد ز من مهتر پر خرد  
ورا نیک بنواخت و پیمان بست  
همان راست گفتار و پیوند او  
بگفت آنچه اندر نهان بود راست  
زن گرد مهراب روشن روان

همان مام رودابه ماه روي  
همه دودمان پيش يزدان پاك  
همي بر تو بر خوانديم آفرين  
كنون آمدم تا هوای تو چیست  
اگر ما گنه كار و بد گوهریم  
من اينك به پيش توام مستمند  
دل بي گناهان كابل مسوز  
سخن ها چو بشنيد ازو پهلوان  
به رخ چون بهار و به بالا چو سرو  
چنين داد پاسخ كه پيمان من  
تو با كابل و هر كه پيوند تست  
بدین نیز همداستانم كه زال  
شما گر چه از گوهر ديگرید  
چنين است گيتي وزین ننگ نیست  
چنان آفریند كه آیدش رای  
يكي بر فراز و يكي در نشیب  
يكي از فزایش دل آراسته  
يكي نامه بالابه دردمند  
به نزد منوچهر شد زال زر  
به زين اندر آمد كه زين را ندید  
بدین زال را شاه پاسخ دهد  
كه پرورده مرغ بي دل شد دست  
عروس ار به مهر اندرون همچو اوست  
يكي روي آن بچه ازدها

كه دستان همي جان فشاند بروي  
شب تيره تا بر كشد روز، چاك  
همان بر جهاندار شاه زمين  
ز كابل ترا دشمن و دوست كيست  
بدین پادشاهي نه اندر خوریم  
بكش گر كشي و ر ببندي ببند  
كجا تيره روز اندر آید به روز  
زني دید با رای و روشن روان  
مياش چو غرو و به رفتن تذرو  
درست است اگر بگسلد جان من  
بمانید شادان دل و تن درست  
ز گيتي چو رودابه جوید همال  
همان تاج و اورنگ را درخورید  
ابا كردگار جهان جنگ نیست  
نمانیم و مانديم با هاي هاي  
يكي با فزوني يكي با نهیب  
ز كمّي دل ديگري كاسته  
نبشتم به نزديك شاه بلند  
چنان شد كه گفتي بر آورده پر  
همان نعل اسپش زمين را ندید  
چو خندان شود رای فرخ نهد  
از آب مژه پای در گل شد دست  
سزد گر بر آيند هر دوز پوست  
مرا نیز بنمائي و بستان بها

بدو گفت سیندخت اگر په‌لوان  
چماند به کاخ من اندر سمنند  
به کابل چنو شهریار آوریم  
لب سام، سیندخت پر خنده دید  
نوندي دلاور به کردار باد  
کز اندیشه بد مکن یاد هیچ  
من اینک پس نامه اندر دمان  
دوم روز چون چشمه آفتاب  
گرانمایه سیندخت بنهاد روی  
روارو برآمد ز درگاه سام  
بیامد بر سام و بردش نماز  
به دستوری بازگشتن بجای  
دگر ساختن کار مهمان نو  
ورا سام یل گفت برگرد و رو  
سزاوار او خلعت آراستند  
به کابل دگر سام را هر چه بود  
دگر چارپایان دوشیدنی  
به سیندخت بخشید و دستش به دست  
پذیرفت مرد دخت او را به زال  
سرافراز گردی و مردی دویست  
به کابل بباش و به شادی بمان  
شکفته شد آن روی پژمرده ماه  
پس آگاهی آمد سوی شهریار  
پذیره شدندش همه سرکشان

کند بنده را شاد و روشن روان  
سرم بر شود بآسمان بلند  
همه پیش او جان نثار آوریم  
همه بیخ کین از دلش کنده دید  
برافگند و مهراب را مژده داد  
دلت شاد کن کار مهمان بسیج  
بیایم، نجویم به ره بر زمان  
بجنبید و بیدار شد سر ز خواب  
به درگاه سالار دیهیم جوی  
مه بانوان خواندندش به نام  
سخن گفت با او زمانی دراز  
شدن شادمان سوی کابل خدای  
نمودن به داماد پیمان نو  
بگو آنچه دیدی به مهراب گو  
ز گنج آنچه پرمایه تر خواستند  
ز کاخ و ز باغ و ز کشت و درود  
ز گسترده هم ز پوشیدنی  
گرفت و یکی نیز پیمان ببست  
که باشند هر دو به شادی همال  
بدو داد و گفتش که ایدر مه ایست  
ازین پس مترس از بد بدگمان  
به نیک اختری بر گرفتند راه  
که آمد ز ره زال سام سوار  
که بودند در پادشاهی نشان

چو آمد به نزدیکی بارگاه  
چو نزدیک شاه اندر آمد، زمین  
زمانی همی داشت بر خاک روی  
بفرمود تا رویش از خاک خشک  
بیامد بر تخت شاه ارجمند  
که چون بودی ای پهلواراد مرد  
به فرّ تو گفتا همه بهتریست  
ازو بستد آن نامه پهلوان  
چو برخواند، پاسخ چنین داد باز  
ولیکن بدین نامه دلپذیر  
اگر چه مرا هست ازین دل دژم  
بسازم برآرم همه کام تو  
تو یک چند اندر به شادی به پای  
ببردند خوالیگران خوان زر  
بفرمود تا نامداران همه  
چو از خوان خسرو بپرداختند  
چو می خورده شد نامور پور سام  
برفت و بپیمود بالای شب  
بیامد به شبگیر بسته کمر  
برو آفرین کرد شاه جهان  
بفرمود تا موبدان و ردان  
کنند انجمن پیش تخت بلند  
برفتند و بردند رنج دراز  
سه روز اندر آن کارشان شد درنگ

سبک نزد شاهش گشادند راه  
ببوسید و بر شاه کرد آفرین  
بدو داد دل شاه آرم جوی  
سترند و بر وی پراگند مشگ  
بپرسید ازو شهریار بلند  
بدین راه دشوار با باد و گرد؟  
ابا تو همه رنج رامشگریست  
بخندید و شد شاد و روشن روان  
که رنجی فزودی به دل بر دراز  
که بنوشت با درد دل سام پیر  
برآنم که ننديشم از بیش و کم  
گر اینست فرجام آرام تو  
که تا من بکارت زنم نیک رای  
شهنشاه بنشست با زال زر  
نشستند بر خوان شاه رمه  
به تخت دگر جای می ساختند  
نشست از بر اسپ زرین ستام  
پر اندیشه دل، پر ز گفتار لب  
به پیش منوچهر پیروزگر  
چو برگشت بستودش اندر نهان  
ستاره شناسان و هم بخردان  
بکار سپهری پژوهش کنند  
که تا با ستاره چه دارند راز  
برفتند با زیج رومی به چنگ

زبان برگشادند بر شهریار  
چنین آمد از داد اختر پدید  
ازین دخت مهراب و از پور سام  
بود زندگانش بسیار مر  
همش برز باشد، همش شاخ و یال  
کجا باره او کند موی تر  
عقاب از بر ترگ او نگذرد  
یکی برز بالا بود فرمند  
هوارا به شمشیر گریان کند  
کمر بسته شهریاران بود

آزم جوی: شرم دارنده، مأخوذ به حیا شونده  
آفرین کردن یا خواندن: دعا و تحسین کردن  
آبر: بر

اندر خوردن: سزاور بودن، لایق بودن  
اورنگ: تخت پادشاهی

ایدر: اینجا

با او به یکجا بدند: همراه وی بودند  
با چرخ گردان شمار کردن: از گردش فلکی  
خوب و بد کارها را معین کردن

باردادن: اجازه ورود دادن

باره: اسب

بر افگند: بر افکند

برز: بزرگی، فرّ و شکوه

که کردیم با چرخ گردان شمار  
که این آب روشن، بخواهد دويد  
گوي پرمنش زايد و نيك نام  
همش زور باشد هم آيين و فر  
به رزم و به بزمش نباشد همال  
شود خشگ هم رزم او را جگر  
سران جهان را به کس نشمرد  
همه شیر گیرد به خمّ کمند  
بر آتش یکی گور بریان کند  
به ایران، پناه سواران بود

برز بالا: آخته قامت، بلند قامت

بسیار مر: طولانی

بسیچیدن (بسیچیدن): ساختن، آراستن،

آماده و مهیا کردن

بنیاد: گوهر، نژاد

پائیدن: درنگ کردن

پرداختن: خالی کردن

پرده دار: حاجب، دربان

پرستنده: خدمتگار، بنده

پرمايه: گرانمایه، ارجمند، پر ارزش

پيمودن: گذراندن، طی کردن

پيوند: عهد و پیمان، خویش و تبار

تذرو: قرقاول

رده کشیدن: صف بستن  
رد: دانا و خردمند  
رُست: سرزمین، خاک  
رَمه: جمعیت، رعیت  
رَوَاو بر آمدن: بانگ پرو پرو بر آمدن برای  
اعلام ورود یا عبور صاحب حشمتی  
روشن روان: دانا، خردمند، شادمان  
زمان جستن: توقف کردن، درنگ کردن  
زیج (معرب زیگ): جدول محاسبه نجومی  
ساخته: آماده، حاضر، مهیا  
سبک: بیدرنگ و فوراً  
ستام: لگام، دهانه، سر افسار  
ستردن: پاک کردن، تمیز کردن  
سرفراز جهان: مراد سام است  
سر کسی را به گرد آوردن: وی را نابود کردن  
سرکش: جنگ آور، رزم جو  
سرو بالا: بلند قد و نیکو اندام  
سمن: گل سه برگه و یاسمین  
سمند: اسب  
شبگیر: سحرگاه  
شدن: برگشتن، رفتن  
غرو: نی، نای  
فر: بزرگی، هوش  
فرجام: سعادت و خوشبختی

تَرگ رومی: کلاهخود آهنی  
تفت: بی درنگ، با شتاب  
چاک: به معنی سفیده صبح است  
چاک بر کشیدن روز: صبح صادق دمیدن  
چاک روز: هنگام بر آمدن آفتاب  
چمانیدن: راندن، به حرکت در آوردن  
خلعت آراستن: جامه گرانبها برای کسی فراهم کردن  
خرامیدن: رفتن  
خشک شدن جگر: کنایه از سوختن و مردن  
خواستہ: مال  
خوالیگر: طبّاح، آشپز  
خوان زر: سفره زربفت  
خیره: حیران، متحیر  
داد: بهره، قسمت، سرنوشت  
درخوید: سزوار هستی  
دژم: غمگین  
دستان: نامی که سیمرغ به زال نهاده است  
دست کرده بکَش: دست در بغل، دست به سینه  
دستوری: فرمان، اجازه  
دل دادن به کسی: دل سوختن، ترحم کردن  
دمان: تازان، تند  
رامشگری: شادی و طرب  
رای: هوش، فرزانیگی، تدبیر  
رای زدن: مذاکره کردن در کاری

فرّمند: باشکوه و بزرگ

کارآگه: مخبر، خبر آور

کجا: که

کسی را به کس نشمردن: عرج ننهادن، قابل ندانستن

کمر بسته: چاکر، خدمتگار

کشت و درود: زراعت و کشاورزی

گر: یا

گرازان: شتابان، تازان

گرازیدن: با شکوه راه رفتن

گستردنی: مفرش، قالی

گسلیدن: گسیختن، گسستن

گنجور: خزانه دار

گو: مبارز، پهلوان

گوهر: نژاد، دودمان

مایه: مال و خواسته

مردی: دلیری، شجاعت

مستمند: غمگین

مشک: ماده خوشبوئی که در ناف آهوی مشک تولید میشود

موی تر کردن: عرق کردن

مه: حرف نهی، به معنی نه

میل: یک سوم فرسنگ

ناگهان: بی درنگ

ناهید: ستاره زهره

نثار: پیشکش. هدیه

نشان: سرشناس، مشهور و معروف

نمودن: نشان دادن، نمایان کردن

نواختن: ستودن، تعریف کردن

نوند: پیک، نامه رسان

نیک اختری: سعادت، خوشبختی، نیک روزی

نهیب: ترس و بیم (اینجا کمّی و نقصان)

های های: صدای گریه و ناله،

غوغای ماتم زدگان

همال: همتا، همانند، جفت

هور: آفتاب

مهراب + سیندخت ← رودابه

نیرم (نریمان) ← سام ← زال (دستان)

ایرج ← منوچهر

## مأخذ

۱. شاهنامه فردوسی (از روی نسخه مسکو)، نشر محمد، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۸  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۵۵۶۶-۳۵-۵
۲. شاهنامه (جلد اول) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارت دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۳-۴۷۱۴-۰
۳. شاهنامه (جلد دوم) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارت دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۳-۵۳۱۶-۷
۴. لغت نامه دهخدا (CD)، موسسه انتشارت و چاپ دانشگاه تهران  
شابک (ISBN): ۰۹۵-۴۳-۶۰۱۰-۹
۵. فرهنگ فارسی عمید، موسسه انتشارت امیر کبیر، تهران، ایران، ۱۳۸۱  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۰-۰۱۳۱-۷
۶. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، داریوش شامبیاتی، نشر آران، چاپ اول، ۱۳۷۵
۷. شاهنامه فردوسی (CD)، نشر کانون انفورماتیک، تهران، ایران،  
<http://www.kanoon.net>
۸. <http://www.farhangiran.com>
۹. <http://shahnameh.com>